

بیش از سکوت...

نگاهی به مجموعه شعر

«دارم دوباره کلاغ می شوم»

سروده «مهرداد فلاح»

اجزای مختلف شعر از کلمه گرفته تا بخشی از آن بدانیم، پس شعر بالا ساختار گریزی آشکاری را به نمایش می گذارد. ساختار گریزی در شعرهای مجموعه مورد بحث در پاره‌ای از اوقات به تداعیهای آتی ذهن شاعر برمی گردد که همچون تصاویر سوررئال بدون ارتباط منطقی (منطقی شاعرانه) بر کاغذ می ریزند و در حقیقت حاصل لحظات هیجان انگیز آفرینش شعرند:

«از دودکش‌ها چتر بیرون می آید / و بوی سوختن آنقدر / که فردا» به سرفه افتاده است / برگردیم / کجا؟
نزدیکی که از آن فرو ریختیم / پیرتر از آن است که «آدم» را قلمش کند

روی صفحه راه می رویم / و صدای به هم خوردن آنقدر / که آسمان ترک برداشته است / برویم کجا؟
صفحه ۶۸ و ۶۹

در اثر همین کنش با ساختار شعری، در این مجموعه شعرهایی که به نظر می رسند تمام نشده اند بسیاریند. پایان بندیهایی که گاه تفکر برانگیزند و گاه تنها ابهام آمیز و پا در هوا.

«این زن که دارد این جا / توی این پیاده رو راه می رود / هر چقدر هم که بخواید / از خودش هم که بلندتر قدم بردارد / باز نمی تواند از روی این جوی بپرد.... / بیاید این جا / توی این نوشته‌ها جا خوش کند / زنی که اینجاست

حالا هی سوار قالیچه هاتان شوید / آسمان را به زمین ببلوزید...
چه سودا / این زن که روبروی اینه ایستاده / سرش را هم بر نمی گرداند
زنی که این جاست...

آقا / خودکارتان را بگذارید آن جا / روی همان سفیدی‌ها که فرصت نکرده‌اید / نزدیکتر بیایید لطفاً / زن‌ها دارند... نگاه کنید...
زبان در آورده‌اند

زنی که اینجاست... چه می دانم؟ / خودتان مگر زن ندارید؟
صفحه ۹۴ و ۹۵

مقایسه کنید پایان شعر بالا را با پایان این شعر که انگار خواننده را در آغاز راهی طولانی برای حرکت ذهنی و تفکر برای تکمیل متن قرار می دهد:

«هن» توی هجرت افتاده بود / داشت تقلا می کرد / هی بالا / هی پایین / و آسانسور... زده بود به سرش / خیال نداشت اصلاً که بایستد / یعنی آن سوی زنگ خطر هیچ کس نبود؟

«هن» کفرش در آمده بود / هی داد / هی فریاد / و مشت پشت مشت که به دیوار...

حالا که از این داستان سالها می گذرد / و من از یاد برده‌ام که «هن» / به کجا می خواست / هر وقت که برای اینه آن را تعریف می کنم / به قهقهه درمی آید

بگذارید یک بار هم که شده منتقد با خیال راحت فقط شعر بخواند. او هیچوقت از خواندن شعر لذت نمی برد مگر آنکه نقد را فراموش کند (خود را فراموش کند) بگذارید یک بار هم که شده این بنده خدا از خود خالی شود و از خواندن شعر لذت ببرد (لذت ناشی از رویارویی با شعر و نه اصطلاحی برای ارزشگذاری بر آن) اصلاً چه عیبی دارد برخلاف همیشه که می گوید: A, B, C, پس D, فقط بگوید A, B, C و یافتن D را به بقیه واگذارد؟

من لو نمی دهم که با خواندن «دارم دوباره کلاغ می شوم» (۱) لذت بردم یا نه؟ نمی گویم که «مهرداد فلاح» را تحسین کردم یا...! من فقط می خواهم ویژگیهای اثر را ذکر کنم. به عبارت دیگر فقط بگویم: A, B, C, D. با شما!

A - ساختار شکنی

اکثریت قریب به اتفاق شعرهای مجموعه «دارم دوباره...» به وضوح ساختارهای متداول شعری را می شکنند. این شعرها شروع و پایان مشخصی ندارند (می توانند شروع و پایانی دیگر داشته باشند) روایتی نمی گویند. (اگر چه خیلی از اوقات زوایی اند) خطایی نیستند (ولی با مخاطبه بی پرده گفتگو می کنند) پر از تناقضند (ولی هارمونیکند) پارادوکس‌ها حتی گاه به نظر می رسد شعرها نه تنها ساختار شکنند بلکه اصلاً ساختار گریزند:

«تازگی ندارد / دستی که دارد این لاصپ را / بر قله می بندد
این پنجره از خیابان / نام های تازه بر می دارد / قطره‌هایی که همین حالا...

خلاصه با این چراغ قوه‌ها / ببر هم می توان گرفت
صبر کن! / فردا» با چشمهای دیگری بیدار می شود»
صفحه ۲۸ و ۲۹

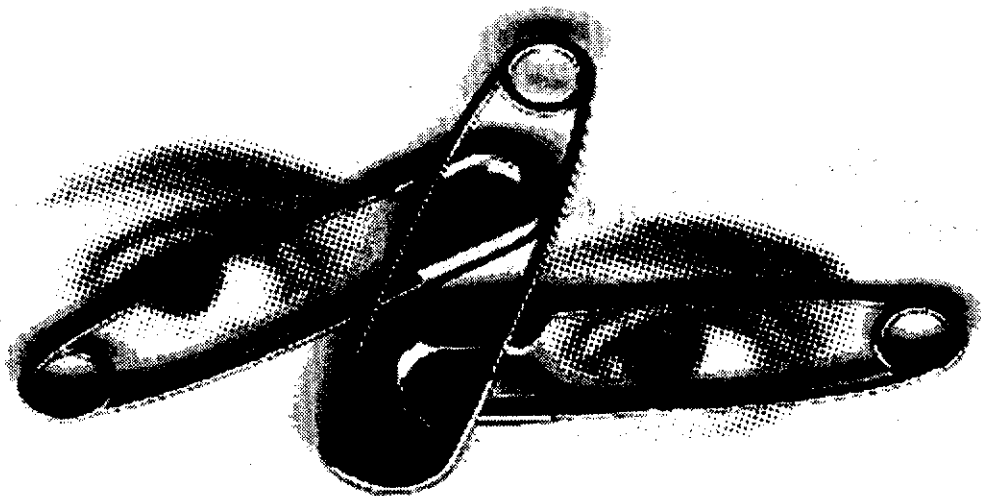
ترکیبی از روایت و خطاب و تناقض روایتی که شروع و پایانی ندارند. خطابهای که انگار به خود شاعر است. و تناقضی که از ارتباط ضعیف فوق انتزاعی و یا ناپیدای بخشهای مختلف شعر سرچشمه می گیرد:

«این دستگاه عجیبی که اینه را برای خودش برداشته است / از روی چهره‌ای که نمی دانم / هی عکس بر می دارد / این کلیشه‌ها را کجا خرج می کنی...ها؟

ایستاده‌ام که همین حرفها را بزنم / بزنم زیر گوش کسی که نمی شناسم / کسی که جرأت نمی کند دکمه‌های پیرهنش را / جای مردمکش بگذارد

دیشب خواب همان دندانانی را دیدم که در نیامده افتاد / افتاد توی همین دستی که داشت مرتبم می کرد / من قفل کرده‌ام...
بیدجورا»

صفحه ۵۶
اگر مهمترین مشخصه حضور ساختار در شعر را ارتباط ارگانیک



خدای من! / پس این آسانسور کی می‌ایستد؟

صفحه ۵۳ و ۵۵

B. فرم گریزی

ساختار شکنی یا ساختار گریزی اشعار مجموعه «هارم دوباره...» در نهایت به فرم گریزی آنها منتهی می‌شود. این دیگر فرم شکنی یا گریز از فرمهای رایج شعری نیست. این عین گریز از فرم است. به عبارت دیگر برخوردی چنین راحت و بدون دغدغه و کاملاً متکی بر جریان سیال ذهنی از سوی «فلاح» به تزلزل شکل شعر او می‌انجامد.

«اندازه من نیستی / پا توی کفشم نکن!

نیلمدهام که چشم تو را تعطیل کنم / آمدهام که بچه‌های عزیز را / از مدرسه برگردانم
رد مرا نگیرا! / به جایی نمی‌رسی / دری را که در کوچه‌ها بسته‌ای... باز کن!»

صفحه ۲۳ و ۲۵

و یا در این شعر:

«دست به سینه راضی نیستیم... نایستید / کم‌خیم نکنید لطفاً / کلاهی را که بر سر ندارید / نمی‌توانید... بر ندارید!
دست نگهدارید! چیست که بر دوش من انداخته‌اید؟ / با شما هستم... چه می‌کنید؟ / من اینجا به شما نزدیکترم!
به خدا راست می‌گویم! روی این بلندی می‌ترسم که بایستم / گنج می‌رود سرم / کف برای چه می‌زنید؟... نزدیک»

صفحه ۱۰۰ و ۱۰۱

جایگاهی بخشهای شعر فوق هیچ مشکلی در کار به وجود نمی‌آورد. به عبارت دیگر سیالیت اثر جایی برای شکل ثابت آن باقی نمی‌گذارد. قرائت این شعر را از هر بخش می‌توان شروع کرد و در هر بخش دیگر می‌توان به انتها رساند. ضمن اینکه می‌توان یکی از سه بخش شعر را حذف کرد یا بخشهای دیگری به شعر افزود. سیالیت این شعرها حتی از سیالیت مایع با حجم ثابت می‌گذرد و به سیالیت گاز می‌رسد که نه شکل ثابتی می‌پذیرد و نه حجم ثابتی. از سوی دیگر در شعرهای پلی فونیک دست شاعر برای این فرم گریزی بازتر می‌شود. در این گونه شعرها به جای یک جریان سیال ذهنی یا دو یا چند جریان مواجه می‌شویم و به همین دلیل می‌توانیم انتظار گریز بیشتر شعر را از تمرکز مضامین داشته باشیم. تمرکزی که در دیالوگهای «گفتم، گفت»های شعر کهن‌مان (ساده‌ترین شکل شعر پلی فونیک) همانند یک شعر تک صدایی

● یکی از ویژگیهای مهم هر اثر

هنری از جمله شعر به تأخیر

انداختن معنی است که از ذات

هنر برمی‌خیزد. شعر ناب

مخاطبی هوشیار می‌طلبد. چرا که

مخاطب شعر ناب یک بسته کادو

شده محتوی معنی دریافت

نمی‌کند. او باید معنی را از

جستجو در متن، و معانی احتمالاً

ناگفته‌تر و نانوشته‌تر را از جستجو

در فرا متن بدست آورد.

صفحه ۹۲ و ۹۳

C. معناگریزی

یکی از ویژگیهای مهم هر اثر هنری از جمله شعر به تأخیر انداختن معنی است که از ذات هنر برمی‌خیزد. شعر ناب مخاطبی هوشیار می‌طلبد. چرا که مخاطب شعر ناب یک بسته کادو شده محتوی معنی دریافت نمی‌کند. او باید معنی را از جستجو در متن، و معانی احتمالاً ناگفته‌تر و نانوشته‌تر را از جستجو در فرا متن بدست آورد. فرا متنی که بستگی تام پیدا می‌کند با اندوخته‌های ذهنی‌اش. حرکت ذهنی مخاطب در فضای متن و سپس در فرامتنی که خود فراهم می‌آورد به تبادل معنا یا معانی مختلف می‌انجامد. پس به یک تعبیر هر شعر نابی قطعاً معنا گریز است چرا که معنایش را پنهان می‌کند و به مخاطب غیر فعال ارائه نمی‌دهد. به این ترتیب شعر از سطوری پر از واژه در کنار سطوری خالی از واژه تشکیل می‌شود. هر چه این سطور سپید بیشتر باشد متن معنا گریزتر خواهد بود. در شعر «فلاح» در این مجموعه سطور سپید و نانوشته کم نیست. سطوری که مخاطب خود باید بنویسد:

همیخواهم بروم بالا... بالاتر

بلند / پلکانی که انتهای آن / در مه گمشده است

چه کوچکنند... چه دورا

هی... این جا ایستاده‌ایم که چه!

بر می‌گردند / یک بشقاب اضافی بر سر سفره / هیچکس

نمی‌داند چرا»

صفحه ۷۶ و ۷۷

شعر فوق و اشعاری از این دست در مجموعه مورد بحث به پازلهایی شبیه است که قطعاتی فراوان از آن افتاده است (کم شده است!) تکمیل این پازلها به عهده مخاطب است. ولی آیا این پازلها

به راحتی حس می‌شد:

«کاری می‌کنند که هر چه دیوانه روی

دست‌شان می‌ماند / مانده‌اند از این دست‌ها

/ با کلام پا در بروند... بروند کجا؟ / کجا

بروند که جا...»

نمی‌گذارند! مانده‌ایم روی دست‌مان بلند

/ بشوند همایی که می‌خواهند / چه می‌خواهند

نمی‌دانیم

آمده‌ایم دست شما را بخوانیم /

بخوانیم... بچرخیم / آنقدر که روی سر سر

بروید... سر بروید!

کجا بروند؟ / بروند کجا که جا برای باری

که مانده روی دست‌شان...؟»

قابل پر کردن است؟ قطعات افتاده (کم شده) این پازل کجاست؟ «فلاح» غالباً مخاطب را جهت دستیابی به این قطعات و به عبارتی دیگر نوشتن سطور سپید یاری نمی‌کند (حتی کانالیزه هم نمی‌کند) و او را در تعلیقی همیشگی بین انتخابهای بی‌شمار رها می‌کند. گاهی فکر می‌کنم بعضی از پازل‌های «فلاح» اصلاً برای پر نشدن ساخته شده‌اند. به عبارت دیگر او از سطور سپید شعرش، همراهی خواننده یا متن را نمی‌جوید و رابطه دو سویه متن و مخاطب را نمی‌خواهد. او فاتحانه به سرگردانی مخاطب (و سرانجام مرگ او) در برزخ شعرش می‌نگرد.

کیفیت سطور سپید در شعر «فلاح» به خاطر ساختار شکنی و فرم‌گریزی آشکار به گونه ایست که به رازآمیز بودن اثر کمک نمی‌کند بلکه بر ابهام آن می‌افزاید. پس در حقیقت رازی نیست که خواننده آن را کشف کند بلکه معمای است که حل آن فعالیتی ادبی محسوب نمی‌شود.

«بله... رسیده بودیم آنجا که دوست عزیزمان پرچم / باد کرده بود / خب... تو چه می‌گویی جناب شبپور؟

چه بگویم؟ / طوری شد که بی‌هوا تو کیم / او زین بسته‌ها که هول برشان داشته بود / قشقرقی راه آلتختند که نهرس! بعد... رودخانه بود / که پشت این دیوار / حوصله‌اش سر رفت... نه؟

واقعا که دنیا را گذاشته بودم روی سرم / این و آن نمی‌شناختم / خانه و خیابان / دارو درخت... همه را / تمام شما را... یک جا / روی زبانم گرفتیم و بردم تا... گویا رسیده‌ایم / این جا... جایی است که می‌گویند باید شناسنامه عوض کرد»

صفحه ۶۴ و ۶۵

و اما «فلاح» شعرهایی هم دارد که به رغم زبان و بیان غیر شاعرانه (غیر فاخرانه) به خاطر نوع و زاویه نگاه شعرند. آثاری که حتی بی‌نیاز به فرم و یا هر گونه آرایش صوری شعر خالصند. مخاطب در آنها باید بگردد و بچوید تا بیاید (کشف کند) و در مجموعه مورد بحث چنین اشعاری کم نیست:

«خیلی‌ها خورده‌اند آقا! / آن قدر که اگر می‌خواستم تمام آنها را / به جافله سپارم / باید مغزی به بزرگی (دیپ بلو) می‌داشتم / که تازگی‌ها / «کاسپارف» / را مات کرده است... حتماً شنیده‌اید چنان نمره‌های مهمی برمی‌دارند / که بیچاره مرتاض چشم بسته‌ای / که بر بلندترین قله‌های «کیت» به چله نشسته است نیز / با سر به دره پرت می‌شود / می‌بینید؟ چیزی می‌گویم چیزی می‌شنوید / این جا توی همین پسکوچه‌ها... باور نمی‌کنید؟

باور نمی‌کنند که می‌روند از روی چند استخوان به هم چسبیده / می‌رسند به جایی که می‌گویند فسیل شده‌اند مثلاً / اصلاً هر چه بگویم / می‌گویند: باز این دیوانه از بیمارستان در رفته است»

ص ۶۶ و ۶۷

در این گونه شعرها «فلاح» آدرس درست می‌دهد. و مثلاً این خود مخاطب است که باید خیابانهای پر از دایناسور روزگار ما را در ذهن بازسازی کند و سپس شعر را دوباره و سه باره بخواند و لذت

● **او از سطور سپید شعرش، هم‌راهِ خواننده با متن را نمی‌جوید و رابطه دو سویه متن و مخاطب را نمی‌خواهد. او فاتحانه به سرگردانی مخاطب (و سرانجام مرگ او) در برزخ شعرش می‌نگرد.**

● **کیفیت سطور سپید در شعر «فلاح» به خاطر ساختار شکنی و فرم‌گریزی آشکار به گونه ایست که به رازآمیز بودن اثر کمک نمی‌کند بلکه بر ابهام آن می‌افزاید. پس در حقیقت رازی نیست که خواننده آن را کشف کند.**

بیرد (و البته بلافاصله فراموش کند. اگر کله‌اش بوی قرمه سبزی نمی‌دهد! دیوانه که عذرش پذیرفتی است!) در خاتمه این بخش می‌خواستم از این بهلول عاقل بهرسم که آثاری چون «آزاده خانم و مجنونش» یا «این خانه» در این مجموعه چه می‌کنند؟ تو در این کارها آنقدر حرف می‌زنی که جاسی برای مخاطبین نمی‌گذاری. تازه حرفی هم برای گفتن نداری، پرگویی می‌کنی. این جا دیگر عذرت پذیرفتنی نیست!

نه... اصلاً جای مکملی نیست / هولتان را دوست عزیز / خرج چیزی کنید که بیاززد / عرض می‌کنم / مثلاً / لای / تاریکی که می‌آید / می‌روند توی چرخ / مواضع روز روشن / کاری می‌کنند آفتاب پشت پنجره از رو می‌رود / شیرهای آب این جا برای خودش باز و بسته می‌شود / این در که دارد این طور مثل مادر مرده‌ها زار می‌زند / هزار جور بازی سرتان در می‌آورد آقا! / کله سحر که دنبال بوی نان به کوچه می‌زنید / ناگهان می‌بینید سر از بیابان در آورده‌اید شوخی؟... ایها / همین که بخواهید گوشه‌های لم بنهید / هر چه صلا که توی دنیا / بر سرتان آوار می‌شود / پنبه که جای خود دارد / گوش قشنگ‌تان را هم که بپرید چاره نمی‌کند خلاصه می‌کنم / این جلد دوم دارد آقا!

سپهر ۱۷
طاهره جانانهای بصری از یاد شاعر برده‌اند که شعر با سینما تطابقهایی هم دارد.

D- آرمان‌گریزی و جزء‌نگری

همانگونه که معنا‌گریزی هر اثر هنری از جمله شعر به مفهوم بی‌معنایی آن نیست، آرمان‌گریزی آن لزوماً مترادف پوچ‌گرا یا ضد ارزش بودن آن نمی‌تواند باشد. اگر معنا در شعر، در پس پرده‌های تصویر، یا در گیر و دار شگردهای زبانی، یا در مه آلود تمثیل، استعاره سمبل و اسطوره، و یا در شبکه پیچیده ارتباطات حسی و انتزاعی که بین اجزاء شعر برقرار شده است، یافتنی است، آرمان و ارزشهای مورد نظر شاعر نیز با کلی‌گویی و شماربافی قابل دست‌یابی نیست و باید با توجه به کنه‌های ارائه شده در شعر به آنها رسید. «مهرداد فلاح» در شعرش آرمان‌گریز است. اما از آنجا که شاعری جزء‌نگر هم هست، می‌توان از اجتماع جزئیات ارائه شده در آثارش به آن کلیاتی که ناگفته و انبهاه و خوانندش را به عهده مخاطب گذاشته است، رسید. به این ترتیب در شعر «فلاح» به ندرت کلماتی که به اصطلاح دارای پتانسیل شعری بالایی هستند، یافت می‌شود. کلماتی که بی‌واسطه افاده ارزش کنند و آرمانهای شاعر را صریحاً بر کاغذ به نمایش بگذارد. شعر «فلاح» «ها همین واژه‌های معمولی» (۲) شکل می‌گیرد و علی‌رغم زبانی بعضاً هنجار‌گریز و بیانی‌گام پیچیده مخاطب را با ارزشها و آرمانهای مدنظرش روبرو می‌کند: «سینه سپر کرده‌اید که یاد تقویم‌ها را ورق زنند؟ / زنند / باران که بر بام‌تان می‌خواند می‌سرخ می‌شوید که یعنی ایست / بهتر نیست کمی به آینه برگردید؟ این پا سفت کردن منام / چیزی از سنگ در شما رویانده است / این بیض را بترکانید / باران / به شما لطف می‌کند»

صفحه ۱۷

